

با اجازه مافوقترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

بیست و سوم آذر پنجاه و نه

استاد مسعود ریاضی

تاریخچه ای از سیر خداشناسی خداشناسی طبقاتی

هر نیازی که در بشر و موجودات دیگر هست، منشاء و زیر بنای فطری و طبیعی دارد و اگر کنجکاوی علمی و دقیقی به عمل بیاید، رای آن نیاز می توان در مکانیسم مغزی انسان یا هر موجودی که مورد مطالعه باشد، حفره ای، مرکزی و حسی پیدا کرد. مثلاً انسان به آب نیازمند است. بررسیهای علمی نشان داده، قسمت اعظم بدن انسان از آب تشکیل شده و در مغز انسان نیز حفره ای وجود دارد مخصوص طلب و جذب آب و مصرف آن در بدن و حسی با سلسله اعصاب و یا جهاز عصبی مخصوص برای تحریک و تنظیم نیاز بشر و حیوانات.

اگر انسان را بشناسند و نیازهای طبیعی و فطری او را درک کنند و بیابند، ایدئولوژی و علم زندگی و قوانین اجتماعی را مطابق نیازهای طبیعی انسان وضع و تدوین می کنند. اینست که در مکتبها بر طبق قوانین جامعه شناسی مقرر است، که ایدئولوژی، بر اساس جهان بینی و انسان شناسی و فلسفه تاریخ و شناخت جامعه تنظیم شود. هر مکتبی بدون توجه به شناختی که از جهان دارد و بی اعتنا به انسان شناسی و جامعه شناسی و فلسفه تاریخ قانون برای زندگی فردی و اجتماعی مردم و پیروان خود تدوین نماید، آن مکتب ناقص و نارسا و محکوم به سقوط است.

آیا شناخت خدا و پرستش او منشاء فطری و طبیعی دارد، یا اینکه امریست قراردادی و بی پایه؟

آیا در مکانیسم مغزی انسان و سایر موجودات حفره ای، حس یا گزینه ای برای خداشناسی و خداپرستی وجود دارد و یا اینکه خداشناسی امری واهی و یا عارضی و خلاف طبیعت و فطرت است؟

فلاسفه بزرگ و محققین در طول تاریخ تمدن بشری در این زمینه تحقیقات و مطالعات عمیق و وسیعی به عمل آورده اند و هرکدام یا هر گروه متناسب با میزان معلومات و امکانات و شرایط زندگی خود، در حدود توانایی و کوششی، که مبذول داشتند، به نتایجی رسیده اند که متفاوت است.

علمای ادیان و فلاسفه دینی و الهی، دین و خداشناسی را امری غریزی و فطری و نیازی طبیعی می دانند و معتقدند، که بشر نمی تواند بدون توجه به خدا و معنویات زندگی کند.

اما فلاسفه مادی یا پیروان ماتریالیسم دیالکتیک، توجه به معنویات و اعتقادات دینی و خداشناسی را زایدیه محیط و نتیجه تلقینات خانوادگی و ثمره رژیم سرمایه داری و جامعه طبقاتی، در نتیجه به سود استثمارگران و طبقه حاکمه جامعه می دانند و معتقدند، که با تغییر شرایط زندگی مردم، تعلیم و تربیت، تبلیغات و تلقینات مخصوص می توان انسانها را طوری ساخت، که عشق و علاقه به معنویات و اعتقاد به خدا و غیب و امور دینی را از ریشه فراموش کنند. آنها دین را به مواد مخدر تشبیه می کنند، که طبقه زحمتکش و محروم جامعه را با ایمان به غیب و اعتقاد به آخرت و عالم پس از مرگ و نعمتهای بهشت تخدیر و آرام می کنند.

لین می فرماید: دین و مذهب افیون مردم زحمتکش است. چنین فیلسوفانی البته نیاز به افیون و تخدیر اعصاب را امری فطری و طبیعی نمی دانند و نمی توانند قبول کنند، که اگر کسی معتاد به سیگار شده، این علاقه و اعتیاد در فطرت و ذات و طبیعت انسانی و ژنها و کروموزمهای نطفه اولیه او وجود داشته است.

فلاسفه مادی، بر اساس شناختی که نسبت به انسان دارند، در مکانیسم مغزی بشر جایی، حفره ای، حسی و اعصابی برای دین و خدا و معنویات نیافته اند. قوانین اجتماعی و ایدئولوژی مکتب مادی را طوری تنظیم کردند، که دین و مذهب و خداشناسی در زمره نیازهای طبیعی انسان نیامده، در نتیجه قوانینی برای رفع این احتیاج، وضع و تدوین نکرده اند و ایرادی بر آنها نیست. زیرا بر طبق

شناختی که نسبت به انسان و طبیعت وی دارند، ایدئولوژی مکتب خود را تدوین کرده و چون عقیده، آزاد است، کسی را با کسی کاری نیست. هر کس آنطور زندگی می کند، که فکر می کند. ایدئولوژی تابع اصول اعتقادی و جهان بینی است.

پیروان ادیان نیز در طرز تفکر خود آزاد هستند و در جامعه آزاد می بایست اجازه ابراز عقیده داشته باشند.

اگر مکتبها و گروهها اجازه بفرمایند، ما هم در عقیده خود آزاد هستیم و حق اظهار نظر داریم. لذا نظر خود را درباره این بحث، که مورد اختلاف الهیون و مادیون می باشد، بیان می داریم. در مکتب ما نیز، جهان و انسان مورد بررسی و شناخت است. مکتب روحی وحدت نوین جهانی و حکمت نوین، معتقد است، که در مغز هر انسان و یا هر موجود و پدیده ای، حتی حشرات و نباتات و جمادات، گازها و مایعات و خلاصه در مغز کرات و منظومه ها و کهکشانها و جهان بی ابتدا و بی انتها و در مکانیسم مغزی ذرات و اتمها، حفره ای و غریزه ای و حسی، با جهاز عصبی ویژه خود، برای خودشناسی و خداشناسی وجود دارد.

حکمت نوین از کلمه غریزه استفاده نمی کند. در روانشناسی حکمت نوین به جای غریزه، حس بکار برده می شود، پس در وجود انسان یا هر پدیده دیگری حسی هست، به نام حس شناسایی به عالم لایتناهی یا حس خداشناسی و جهان بینی وجود دارد، که در کتاب مکانیسم آفرینش بخش نخست حکمت نوین درباره این حس مطالبی آمده است.

پس به عقیده حکمت نوین، بشر نیاز دارد، که خود، خدا و جهان را بشناسد و این نیاز فطری بشر و انگیزه حسی، او را وادار می کند، به دنبال این مسائل و موضوعات برود. علاوه بر حس خداشناسی و جهان بینی حس دیگری به نام حس کنجکاو یا حقیقت جویی، انسان را وادار می کند، که حقیقت و راستیهای هر پدیده ای را بشناسد و از علل و اسرار هر موجودی آگاه شود. این دو حس با کمک هم، نیاز جهان بینی را یا میل انسان شناسی را در نهاد آدمی شعله ور می کند.

حس دیگری بشر را وادار می کند، که دوست بدارد و بپرستد. نیاز عشق و محبت و جاذبه، منشاء حسی و عصبی دارد و امریست فطری و طبیعی، این حس به نام عشق و محبت و جاذبه نامگذاری شده است. پس دو حس اول بشر را وادار می کند، که خدا را بشناسد و حس سوم او را تحریک می کند، که خدا را دوست بدارد و پرستش کند. با توجه به این اصول و مقدمات، ریشه و اساس خداشناسی و خداپرستی را پیدا کردیم و دانستیم، که علاقه به معنویات و نیاز به دین، مذهب، دانش و آگاهی، جنبه فطری و طبیعی دارد و امری واهی و بی پایه نیست.

مادیون چه می گویند؟

راستی آیا در نهاد پیروان مکتبهای مادی، این حواس سه گانه که نام بردیم، وجود ندارد، که آنها را به طرف معنویات و خداشناسی سوق بدهد؟ پاسخ این سوال این است، که این سه حس، به علاوه حواس بشمار دیگری که هنوز شناخته نشده است، در نهاد همه موجودات و پدیده های عالم لایتناهی هست. اما جلوه های آنها و طریقه رفع نیاز فطری در انسانها و موجودات دیگر مختلف است. مثلاً مادیون و مارکسیستها، این نیازها را از راه تحقیقات علمی و شناخت جهان و بررسی مواد و عناصر و همچنین اعتقاد به مکتب و مرام مارکسیست و عشق و علاقه شدید به کارل مارکس پیشوای مکتب مادی و لنین رهبر انقلابهای سوسیالیستی جهان و اعتقاد به راه سایر پیشوایان انقلابات بلشویکی، ارضاء و مرتفع می کنند. پس آنها شاید خودشان ندانند که جهان بین و خداپرست هستند و به معنویات علاقه دارند. متأسفانه دیگران نیز از این حقیقت غافلند و چنین می پندارند، که مادیون به خدا و معنویات معتقد نیستند.

مکتب ما که دنباله راه انبیاء الهی است و دین و دانش را با یکدیگر تلفیق نموده و مکمل ادیان و علوم است، اعتقاد راسخ دارد، که هیچ موجود و پدیده ای در جهان نیست، مگر آنکه خدا را می پرستد. قبل از مکتب ما قرآن کتاب مقدس اسلام فرموده است: "تمام آنچه در آسمانها و زمین است، خدا را تنزیه و تسبیح می گویند و پرستش می کنند". این نظریه قرآن را مصلح الدین سعدی شیرازی اینطور بیان می کند:

هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

تسبیح گوی او نه بنی آدمند و بس

و مولوی در کتاب مقدس و مثنوی معنوی می فرماید:

با تو می گویند پیدا و نهان

جمله این ذرات روزان و شبان

با شما نامحرمان ما خاموشیم

ما سمیعیم و بصیریم و هوشیم

پس وقتی که ما پیروان ادیان الهی، همه ذرات جهان را دارای شعور و احساس می دانیم و معتقدیم، که همه به ذکر و تجلیل رب جلیل مشغولند، چطور می توانیم، بگوییم، دو میلیارد انسان به نام مارکسیست خدا را قبول ندارند؟ آنها که چنین عقیده ای دارند، می دانید اشتباهشان از کجاست؟ آنها انتظار دارند، که همه مردم جهان از هر نژاد و مذهب و مرام و رنگ بیایند و در یک مسجد یا معبد مخصوصی در یک نقطه معین از جهان و به یک زبان مخصوص و طبق یک رساله معین و متحد الشكل، خدا را پرستش کنند و می گویند، هر فردی در جهان مثل ما فکر نکند کافر است. که البته این طرز تفکر انسانی و جهان پسند نیست و دیر یا زود تاریخ آن را فراموش خواهد کرد و صد البته آنها نیز در عقیده خود آزادند و ما را با آنها بحثی نیست.

وسعت نظری که در قرآن کریم دیده ایم، با این طرز تفکر گروه اندکی از مسلمانان جهان فاصله بسیار دارد و قرآن روشنفکرتر از آن است که دوگماتیست و جزمی و منجمد فکر کند. زیرا کتاب خدا و راهنمای بشر است. آنها، که مردم دنیا را با اعمال و گفتار زشت خود نسبت به قرآن و پیامبر اسلام بدبین و منزجر می کنند، یا جاهلند یا تبهکار، که نتیجه اعمال آنها یکی است.

شما جوانان مسلمان که به مکتب وحدت نوین جهانی و اتحاد ادیان معتقد هستید، سعی کنید، با گفتار و کردار نیکو مجسمه تقوا و فضیلت اخلاقی و مبلغ صالح و شایسته ای برای دین و کشور خود باشید. از خشونت و بی رحمی و برخورد زننده و خودخواهی و خودکامگی و بد دهنی و مردم آزاری و شکستن دلها و بی اعتنائی به مردم و پیروان ادیان سخت بهره‌زید و بدانید، مسلمان کسی است، که سایر مردم از دست و زبان او در امان باشند و مسلمان، یعنی کسی که در مقابل نظام عالم و حقایق جهان تسلیم است. این که بعضی از فلاسفه بدبین یا محققین خوردبین به خصوص از گروه مادیون می گویند: "خدا موضوعی است، ساخته ذهن و تخیلات بشر، پس خدا وجود ندارد و این انسان است، که مخلوق ذهن خود را پرستش می کند"، شاید با همه پوچی و غیر عملی بودن آن، خیلی بی پایه و بی دلیل نباشد.

نمی خواهم در این مقاله خدانشناسی نظر خردبینان را تایید کنم. اما بحثی که پیرامون خدانشناسی طبقاتی داریم، تا حدودی پای این نظریه را به میان می کشد و ممکن است، دستاویز و مستمسکی باشد، برای فلاسفه بدبین و عقده ای که شمشیر بر روی خدا کشیده اند.

آنها که می گویند خدا نیست، ناخودآگاه خدا را اثبات می کنند و گرنه چیزی که وجود ندارد، نباید درباره اش صحبت کرد. حال انکار خدا به دو علت در ضمیر ناخودآگاه انسان پیدا می شود:

اول به علت نرسیدن انسان به آرزوهایش و فشار زندگی و کسالتهایی که از این رهگذر عارض روان آدمی می گردد. دوم به علت طلب شدید و نیاز مبرم به ارتباط با خدا. انسان در این حال خدا را منکر می شود و وجود حق را نفی می کند، به آن امید که شاید وجود خدا، برایش ثابت شود و کسی از گمشده او نشانه و دلیلی بیاورد و این نفی فقط به خاطر اثبات است.

اما درباره خدانشناسی طبقاتی می خواستیم مطالبی بگوییم. ممکن است خواننده این اوراق به خصوص به علت بدی انشاء، که نقص آن از گفتار من است، که بهتر از این نمی توانم تقریر کنم (اگر خود پرتوجویان قلم به دست بگیرند و بنویسند شاید شیواتر بشود)، زمانیکه با جمله خدانشناسی طبقاتی رو به رو شود، به علت تبلیغات سوسیالیستی در محیط، که درباره طبقات زیاد صحبت می کنند، چنین بیندازد، که مقصودم از خدانشناسی طبقاتی بررسی مسئله خدا در طبقات اجتماعی از نظر اقتصادی باشد. مثلاً خدانشناسی طبقه کارگر و محرومین جامعه و خدانشناسی طبقه کارفرما و مرفه اجتماع، مقصودم چنین طبقاتی نیست. زیرا می خواهم تاریخچه خدانشناسی را از دیدگاه جامعه شناسی تاریخی یا فلسفه تاریخ بررسی کنم و اگر موفق شوم، آنطور که می خواهم و اکنون مطلب در ذهنم سوسو می کند، این بحث را مطرح و دنبال کنم، شاید خیلی بی نمک نباشد.

جامعه شناسی علمی، طبقات اجتماعی بشر را از جنگل تا زندگی مدرن صنعتی به دسته های مختلف تقسیم می کند، به این شرح:

- اجتماع کمون اولیه در جنگل، که به صورت خانواده های غیر منسجم و وحدت نیافته و مجزا از یکدیگر زندگی می کردند، که خیلی به زندگی حیوانات شباهت داشت.
- جامعه قبیله ای جنگلی، که از ابزار تولید دست ساخته اولیه مانند: سنگ و چوب، برای شکار و تهیه طعمه استفاده می کردند.
- جامعه قبیله ای انسجام یافته، که به اهلی کردن حیوانات و نگهداری آنها روزگار می گذرانیدند.

● جامعه قبیله ای اولیه، که به کشاورزی و دامداری می پرداختند و هدفشان از زراعت، تهیه علوفه برای حیوانات اهلی بود. در این مرحله از زندگی، بشر کم کم از گردش در کوه و جنگل منصرف و در مناطق معینی که بتواند، کشاورزی نماید و دامداری کند، ساکن شد.

● سیستم برده داری و اجتماعی، که کارگران کشاورزی و دامداری از بین بردگان، که آنها را با توسل به زور مجبور به اطاعت و کار کردن می نمودند، انتخاب و استخدام می شدند.

● سیستم فئودالیست و رژیم خان خانی و ارباب رعیتی، که در این رژیم صورت برده داری کمی تغییر می کند و برای کارگران کشاورزی و دامداری حقوق انسانی اندکی قائل می شدند و تا حدودی دارای استقلال، در زندگی فردی و اجتماعی بودند.

● رژیم سرمایه داری بازرگانی یا بورژوازی تجارته، که سرمایه داران ابزار تولید را رها کرده، پول یا کالای سوم اقتصادی را به میدان می آورند و واسطه تعاطی و تبادل کالا بین تولید کنندگان می شدند.

● رژیم سرمایه داری صنعتی، که ابزار تولید با استفاده از علم و تکنولوژی، به صورت کارخانه های عظیم در اختیار سرمایه داران و بازرگانان قبلی و مالکین و فئودالهای اسبق قرار می گیرد و سیستم بردگی و ارباب رعیتی به صورت مدرن و مترقی، با استفاده از شیوه های قانونی و ظاهراً مشروع در جامعه برقرار می گردد.

● بنا به جامعه شناسی مارکسیسم بعد از رژیم سرمایه داری صنعتی، سیستم سندیکایی، جامعه را اداره می کند. کارگران آگاه می شوند و با آشنایی به حقوق اجتماعی خود، مجتمعهای کارگری و سندیکاها، برای اداره امور کارخانجات و جامعه به وجود می آورند. از این رهگذر، کارگران شخصیتی حقوقی و حقیقی پیدا می کنند، در مقابل کارفرمایان و سرمایه داران، به صورت نیرویی اجتماعی و سیاسی، قد علم کرده و سرمایه داران را مجبور می کنند، که حقوق کارگران را به رسمیت بشناسند.

● سیستم بلشویزم، که بر اثر انقلابات کارگری و کینه توزیها و انتقام گیریهای کارگران، علیه سرمایه داران و کارفرمایان در جامعه، حالت ترور و وحشت و بی نظمی ایجاد می کند. که این سیستم زندگی تا برقرار نظام سوسیالیزم در جامعه صنعتی حکومت خواهد کرد.

● سیستم سوسیالیزم و حکومت کارگری، که برای اجرای عدالت اجتماعی روی کار می آید، در این سیستم، دولت، نماینده حزب و نماینده کارگران است. دولت به نمایندگی از طرف مردم، مالک ابزار تولید می شود و تمام افراد ملت، حتی اعضای حکومت، کارگران دستمزد بگیر هستند و منافع حاصله از کار همه مردم، نصیب همه افراد جامعه و صرف تامین سرویسهای خدماتی می شود. در این رژیم، مالیکت خصوصی و استقلال مالی، مطلقاً ممنوع و ملغاء می باشد و هیچکس، حق داشتن پس انداز برای آتیه خود ندارد. زیرا همه خدمات از طرف دولت تامین و ارائه می شود.

● سیستم کمونیزم یا کومین فرم یا حکومت واحد جهانی سوسیالیستی، این رژیم در یک جامعه کوچک یا یک کشور روی کار نمی آید. طرحی است، از برای جهان بشریت، که براساس فلسفه انترناسیونالیزم و جهان وطنی، کلیه مردم، روی زمین در یک کشور و زیر یک پرچم و تحت لوای یک قانون و یک دولت و یک حزب و یک عقیده و مرام، زندگی خواهند کرد.

حال که در این دوازه سیستم اجتماعی طبقاتی، جوامع بشری را از دیدگاه جامعه شناسی فلسفی مادی و به روش مارکسیست گفتیم، مقصود از خدانشناسی طبقاتی، بررسی مسئله خدا، در این گونه طبقات اجتماعی نیست، بلکه از نظر حکمت نوین، طبقات بشر را در چهار دسته به شما معرفی می کنم، که در تقریرات و سخنان گذشته نیز به هر مناسبتی به آن اشاره کرده ام.

طبقات چهارگانه

در فلسفه قدیم نسبت به اعداد توجه خاصی شده است. مثلاً عدد یک، سه، چهار، هفت، نه، سیزده و غیره، اگر در این بحث که پیرامون طبقات چهارگانه نوع بشر از نظر تکاملی، سخن می رود، با این عدد چهار یا چهار فصل رو به رو شدید، عقاید گذشتگان برای شما تداعی نشود و خیال نکنید، که این چهار فصل یا چهار طبقه از نوع همان تقسیم بندیهای گذشتگان و اعداد خاصی است، که مورد توجه آنها بوده.

این چهار فصل سال، در خیلی از پدیده های طبیعت صدق می کند. مثل اینکه هر پدیده ای، باید چهار مرحله را بگذرانند و چهار فصل، تنها شامل زمان مخصوص کره زمین نمی شود.

یک انسان از ابتدای تولد تا زمان تحول، چهار فصل کودکی، جوانی، کمال و پیری را می گذراند و مانند چهار فصل سال که می توان هر یک را با دیگری تطبیق کرد. مثلاً کودکی را با فصل بهار و پیری را با فصل زمستان مقایسه نمایید.

یک روز که بیست و چهار ساعت می باشد، همین چهار فصل را طی می کند. از سپیده صبح، تا قبل از ظهر، مانند بهار است و از قبل از ظهر تا پاسی از ظهر گذشته، تابستان و بعد از ظهر تا مغرب پائیز و شب تا سپیده صبح، مانند زمستان است.

هر ملتی نیز این چهار فصل را طی می کند. تمدنها هم مشمول این حرکات طبقاتی و تحولات چهارگانه می باشند. مثلاً عصر صفویه، تابستان مذهب شیعه محسوب می شود، که دانشمندان، مکتبها، طریقتها و کتابهای بسیاری در آن عصر درباره شیعه، به وجود آمده است. به همین قاعده، می توان، پدیده های گوناگون جهان را با چهار فصل سال، مقایسه و تطبیق کرد.

یک فرد بشر همانطور که از نظر بلوغ جسمی چهار فصل را طی می کند، از نظر کمالات اخلاقی و فکری نیز چهار فصل را می گذراند.

- دوران کودکی و بچگی، دوره حیوانیت و توحش
- دوره جوانی، دوره بشریت
- دوره کمال عقلی، دوره انسانیت
- زمان پیری، دوره آدمیت است، که به عصر معنویت موسوم است.

در دوره بچگی و جوانی که دوره حیوانات و بشریت است، زمانی است، که جسم و حواس و غرایز حیوانی و مادی رشد و بلوغ می یابد و از معنویت خبری نیست. کم کم در دوره کمال و سپس به طور کامل در زمان پیری، یک فرد بشر، به طرف معنویت خالص روی می آورد.

این قاعده کلی است. اما چون ظرفیت و مکانیزم مغزی انسانها متفاوت است، بسیار پیرمردها و پیرزنانی نیز دیده ایم، که خیلی به معنویات توجه ندارند. اما می دانیم که قوای جسمی و شهوانی آنها تحلیل رفته است و دیگر نمی توانند به مادیات و شهوات و نیازهای زمان جوانی، توجه زیادی داشته باشند.

عالم بشریت در کره زمین، از ابتدای پیدایش بشر تا مرگ و تحول زمین نیز این چهار فصل و مرحله را طی می کند. هر جامعه ای نیز از ابتدای تشکیل تا انقراض و پایان کارش، این چهار مرتبه کمال را خواهد پیمود. هر مرحله ای اقتضای خودش را دارد، مثلاً بشری که در مرحله جنگلی و حیوانات است، نوع تغذیه، نوع لباس و مسکن، طرز ازدواج و تشکیل خانواده، نوع تفریح و بازیها، طرز تفکر و مطالعات و تحقیقات، نوع معاشرت و همزیستی، صلح، جنگ، و بالاخره خدانشناسی و خداپرستی او با بشری که در مرحله بشریت و انسانیت است، بسیار متفاوت است.

مقصود ما از خدانشناسی، طبقاتی که در سرلوحه این مبحث عنوان کردیم. بررسی همین مسئله است، که بینم، بشر در هر مرحله ای از کمال، چه تصویری درباره خدا دارد و هر جامعه ای، به چه نوع دین و آئین، گرایش پیدا خواهد کرد و جواب خیلی از چراهای بشریت و متفکرین جهان، در این بحث و بررسی، داده خواهد شد. مثلاً اینکه چرا امروز کشور سوئد، طبق آماری که خودشان منتشر کرده اند، هفت درصد از جمعیت به مسائل مذهبی و مسائل مسیحیت توجه دارند؟ و چرا در کشور ایران انقلاب اسلامی رخ می دهد و تازه حکومت جمهوری اسلامی روی کار می آید و کار به دست علمای دین می افتد؟ چرا ملت روسیه مارکسیست را می پذیرد؟ و یا ملت چین؟ و چرا مذهب مردم آلمان، تکنولوژی و صنعت خواهد بود؟ چرا مردم سوئیس به صنایع ظریف دستی، مانند ساعت سازی توجه دارند؟ و چرا ملت هند به تصوف و عرفان و مرتاضی علاقه نشان می دهند؟ خلاصه آنکه خصیصه هر ملتی و ویژگیهای هر جامعه ای مربوط به مرحله ای از کمال انسانی آن جامعه می باشد.

اگر به این بحث دقت کرده باشید و نکات باریک آن را در اندیشه پرورش بدهید و خودتان موشکافی کنید و جزئیات را به کلیات و بسیار کوچکها را به بسیار بزرگها تبدیل نمایید، می توانید، حکم بدهید، که هر بشری و در هر مرحله ای از کمال، خدایی را تصور

می کند، می شناسد و می پرستد، که با خدای مرحله دیگری از زندگیش، بسیار متفاوت است. همینطور خدای یک جامعه، که در مرحله بشریت بسر می برد و هنوز ابتدایی زندگی می کند، با خدای جامعه‌ای، که در مرحله انسانیت و یا آدمیت سیر می کند، فرق کلی دارد. این است، که عنوان خداشناسی طبقاتی مطرح می شود.

مرحله حیوانیت

آیا حیوان تفکر دارد؟ اندیشه می کند؟ مغزش پویایی دارد؟ علت جویی می کند؟ به دنبال حقیقت هست؟ ژرف اندیش است؟ به غیب معتقد است؟ به وجود خدا قائل است؟

آری، حیوان نیز عقل دارد و همه این ویژگیها را که نام بردیم، اما در حدی بسیار پایین و ضعیف. پس بشر زمانی که در جنگل، وحشیانه زندگی می کند و زندگی حیوانی دارد، هر چیز جالبی از برای او خدا و وجود مؤثر و جذاب و اله و محبوب و معبود خواهد بود. یک درخت را در جنگل، خالق همه درختها می داند، یا یک حیوان جنگلی را، مثلاً یک فیل، یک گاو وحشی، یک ببر زرد رنگ، یا بزرگترین زرافه را خدای خود و خدای جنگلیان، تصور می کند.

کمی که تکامل پیدا کرد، جادوگر قبیله را یا سلطان و رهبر قبیله را به عنوان خدا و مؤثر در وجود می شناسد. این خداشناسی حیوانی محسوب می شود، البته در آن مرحله از کمال، برای آن بشری که در مرحله حیوانیت است، خدایی را که تصور و انتخاب کرده، کار خدای بینهایت را انجام می دهد. یعنی آن بشر جنگلی از آن تکه سنگ یا درختی، که می پرستد، نتیجه می گیرد، مدد می گیرد، برای توجهات و توسلات خود پاسخ می گیرد.

کیست که جواب او را می دهد؟ و دعایش را اجابت می کند؟ آن گاو وحشی، یا آن درخت بلوط یا آن توتم و بت، یا اینکه هستی و وجود بینهایت و عالم وجود و عالم حقیقت و روح عالم و حضرت نورالانوار و خلاصه یزدان مقتدر مهربان، پاسخ این بنده ساده دل را می دهد. به قول شیخ محمود شبستری، عارف نامی قرن هفتم هجری:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی

به همین دلیل است، که حکمت نوین مکتب وحدت نوین جهانی، کافر و خداناشناس در بین افراد بشر نمی شناسد و معتقد است، که خداشناسی و خداپرستی امری فطری و ذاتی و طبیعی است. به قول سعدی:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفترست معرفت کردگار

و همانطور که اشاره کردم قرآن مجید نیز می فرماید: تمام ذرات عالم به ذکر حق مشغولند.

کم کم، که بشر در مرحله حیوانیت، تکامل خود را طی می کند. به ارباب انواع معتقد می شود، برای هر نوعی از پدیده‌ها و موجودات جهان و حوادث گیتی، اصلی، خدایی، رب‌النوعی و اله‌های تصور می کند.

خدای صلح، خدای جنگ، خدای عشق، خدای شراب، خدای باران، خدای تاریکی، خدای نور، خدای مرض، خدای صحبت و غیره. برای هر یک از این خدایان، مجسمه‌ای می سازد و تشبیهی به وجود می آورد، که آن را در قبله قرار می دهد و ستایش می کند.

پس بشر در مرحله حیوانیت مشرک است. یعنی به تعدد خدایان معتقد است و نمی تواند، برای جهان یک مبدأ و اصل قائل بشود، این است خداشناسی حیوانی.

مرحله بشریت

در این مرحله از کمال، بشر می فهمد، که با حیوان فرق دارد و باید بر حیوانات فرماندهی کند و آنها را تحت نفوذ خود قرار بدهد. همانطور که حیوانات بر نباتات غلبه می کنند و از گیاهان برای بقای خود فایده می برند، در این مرحله، زندگی دسته جمعی دارند و به رسوم، آداب و عاداتی پایبند می شوند. می دانیم که به انگیزه حس خداشناسی و حس حقیقت جویی در این مرحله نیز به خدا و غیب و عالم وجود توجه دارند. در مرحله بشریت، باز هم مسئله شرک و چند خدایی مطرح است. با این فرق که پدیده‌های جهان را دسته‌بندی می کنند و برای هر دسته و گروه، یک مصدر و مبدأ قائل هستند.

مثلاً همه بدیها، بیماریها، نفاقها، دیوانگیها، فسادها، غمها، تاریکیها و شاید حشرات گزنده و موزی را در یک طبقه و دسته قرار می دهند و برای آن ربی و مصدری و خدایی قائل می شوند، که این خدا در ادیان و مذاهب به نام ابلیس و شیطان معروف شد.

همین طور پدیده‌هایی، که از نظر خصوصیت و اثر آنها در زندگی بشر به هم نزدیک هستند، در یک طبقه و رسته منظور کرده و برای آنها خدایی مخصوص قائل می‌شوند. مثلاً تمام پدیده‌هایی که به کشاورزی مربوط می‌شود، از نظر آب، زمین زراعتی، آفتاب، باد، گاو برای شخم زدن، کود برای پرورش نبات و گیاهان، دارای یک خدا خواهند بود. همینطور مسائل اجتماعی یا طبیعی و سایر مسائل زندگی، هر کدام خداوند جدایی دارد، در مرحله بشریت، جادوگر قبيله و بالاتر از او متفکرین جامعه، به عنوان پیامبر و نمایندگان خدایان شناخته می‌شوند. مثلاً جادوگران فرستاده خدای پلیدیها هستند و پادشاهان نماینده و سایه خدای خدایان و طبیبان پیامبر و نماینده خدای سلامتی و پیر میکده و میفروش و مطرب، نماینده خدای شراب و عشق و عشرت.

جامعه‌شناسی بشریت، با طرز فکر مردم تنظیم می‌شود و تطبیق می‌کند. مثلاً در جامعه بشری انسجام و وحدتی نیست. زیرا مردم هر کدام بنا به ذوق خودشان به خداوندی مخصوص روی می‌آورند، در نتیجه جامعه، دچار پراکندگی و تشتت و نابسامانی خواهد شد و بین مردم ساکن بالا محله و پایین محله، اختلاف و جنگ دایمی برقرار است. پیامبران راستین نیز نمی‌توانستند، چنین جامعه‌ای را وحدت ببخشند، چون بین چنین جامعه‌ای که در مرحله بشریت است، پیامبری ظهور کند، به مخالفت با او برمی‌خیزند و جامعه دچار تشتت و نفاق و پراکندگی می‌شود و چه بسا پیامبران را کشته‌اند و آنها که به دین این پیامبران ایمان آورده‌اند، بین خودشان نیز اختلاف و چند دستگی اتفاق افتاده و از قوانین و دین سوء استفاده کرده‌اند.

جامعه عربستان، در زمان پیامبر اسلام، تازه به مرحله بشریت رسیده بود و می‌بینیم، که چه رنجها و صدماتی بر پیغمبر اسلام وارد کردند و بعدها دین اسلام را به چه صورتی به دنیا عرضه داشته‌اند، که هنوز آثار زنده و زیان بخش روش مردم عربستان، دامنگیر مردم جهان است. تاریخ را بخوانید و رفتاری که مردم عرب با فرزندان پیغمبر و مؤمنین اولیه دین اسلام، معمول داشتند، نشان می‌دهد، در جامعه‌ای که هنوز از مرحله بربریت یا مرحله بشریت تکامل نیافته‌اند، دین خدا نیز نمی‌تواند، صلح و سعادت به آنها ببخشد.

در مرحله بشریت از دانش و اندیشه‌های بلند انسانی خبری نیست. خرافات و موهومات، و کمی هم عقاید مذهبی، حاکم بر افکار مردم و نظام زندگی آنها است، زیرا می‌توان آن مردم را به حیوان تازه اهلی شده، تشبیه کرد و البته نباید، از یک گوسفند یا گاو اهلی، توقع شاعری و نویسندگی و علم اخلاق، داشته باشیم. در این صورت تصورات این حیوان اهلی شده، درباره خدا و بهشت و دوزخ و علم غیب، زن‌زیبا، قصرهایی که با خشت طلا ساخته شده‌اند، جوی شیر و عسل، خربزه گرگاب اصفهان، انجیر و سیب لبنان و انگور خراسان است و آنها را با مزده مشتهیات نفس و تشویق شکم پرستی و شهوترانی، به عبادت و بندگی خدا و اخلاق پاک انسانی و خدمت به مردم و پرهیز از زشتیها و جنگ و نفاق و دروغ دعوت کند. همانطور که اگر شبان بخواهد، گوسفندان را از مزرعه همسایه بیرون بکشد، باید علوفه و جو به آنها نشان بدهد، تا به عشق آن دست از سر زراعت همسایه بردارند.

امام حسین (ع) می‌فرماید: مردمی که به طمع نعیم بهشت، خدا را عبادت می‌کنند، مانند مزدوران هستند و من می‌گویم، آنها که به طمع نعمتهای بهشت خدا را پرستش می‌کنند و از بدیها پرهیز می‌کنند، حیوانات شکم پرستی هستند، که آرزوی مرغ بریان و انگور خربزه خراسان، که در دنیا به دستشان نرسیده و عقده‌ها در دل آنها ایجاد کرده، دارند.

البته انسانهای اندیشمند و تکامل یافته، از این مرحله گذشته‌اند و اندیشه آنها درباره خداوند عالی‌تر از این مراحل پست حیوانی است. چه بسیار دیده شده، افرادی که مثلاً از خدا خواسته‌اند، زن بگیرند یا شوهر کنند و به هواهای نفسانی و نیازهای حیوانی خود برسند و چون کامیاب نشده‌اند، با خدا به دشمنی پرداخته یا منکر او شده‌اند و یکی از علل خداناشناسی و بی‌دینی اغلب مردم، همین توقعات بیجا است، که از خدا دارند. فکر نمی‌کنند، که شاید ازدواج با فلان شخص، به خیر و صلاح ما نباشد. ما چه می‌دانیم؟ و چگونه می‌توانیم برای خود سرنوشت تعیین کنیم؟

طرز فکر بشر اولیه و احساسات او

چشم غیر مسلح و دیدگان غیر علمی، در معرض اختلاف و تضاد قرار دارند. هرچه در عالم می‌بیند، مختلف است و متضاد، بشر بدوی، بشر بیابانی، که در مرحله حیوانیت می‌باشد و هنوز به مرحله بشریت، نرسیده، نمی‌تواند، بین اشیاء و پدیده های رنگارنگ عالم، اتحاد و هماهنگی و بی‌رنگی ببیند. زمین و ماه و خورشید برایش مختلف است. آخر او چطور می‌تواند، زیر بنای هستی خوک

و موش، پلنگ و گریه، گرگ و سگ یا سگ و گریه، مورچه و فیل را یکی ببیند؟ کما اینکه مردم عامی کشور ما نمی توانند، مسلمان و بهایی و یهودی را آدم بدانند و برای آنها یک خدا و یک حقیقت قائل باشند. متأسفانه احکام رساله های عملیه، نیز ناظر بر همین طرز تفکر و مبین این ایدئولوژی وحشیانه است، که مثلاً مال و جان و ناموس بهایی، را به عنوان کافر حربی و دشمن ذاتی و بطنی مسلمین، بر مسلمانان حلال و ریختن خون آنها را جایز و خرید و فروش دختر و پسر آنها را امری شرعی مجاز می دانند.

بشر وحشی جنگلی، خودش را مبدأ و مصدر و متر و مقیاس و سنجش حقیقت می داند، خیلی خودش را دوست می دارد، خیال می کنند، از همه چیز، بالاتر و مقدستر است، به خودبینی و خویشتن پرستی مبتلا است.

اما، طرز تفکرش درباره موجودات مختلف عالم، در این پدیده های گوناگون و ضد یکدیگر، که به ظاهر تضاد دارند و یا به دید او، اینطور جلوه می کنند، هر کدام را که با خودش موافقتر باشند، در قاموس، آنها را خوب، مفید، حقیقی و الهی می داند و هر کدام که به زیان او باشد یا آنها را به زیان خودش تشخیص بدهد، چنین حکم می کند، که آن پدیده زشت، غیر اصیل، بد و پلید می باشد.

چنین بشری به شرک مبتلا است، جز وجود مبارک خودش، هیچ چیزی را حقیقت نمی داند. البته این حال کفر است، زیرا همه حقیقت اشیاء در نظر او پوشیده است و معنای کفر هم پوشش است. هر آدمی از بدو تولد تا مرگ، این مراحل رامی گذراند و بعضی متأسفانه، تا آخر عمر در کفر و در حجابند. به این حالت، امروزه خودمداری می گویند، اینکه خیال کند، مدار همه کائنات اوست، بگوید هر چه را من می گویم، درست است، هر چه را که من تصدیق کردم که درست است، البته درست است. تکیه کلامش این است: عقل من، دید من، استنباط من، عقیده من و از این قبیل، و وای به روزگار آدمی که خلاف عقیده او رفتار کند و یا حرفی بزند. این بشر بیچاره، هیچ فکر نمی کند، که امروز چهار میلیارد و نیم انسان روی زمین زندگی می کنند، چهار میلیارد و نیم عقیده دارند.

مسئله کفر، شرک، توحید و وحدت، بزرگترین مسئله انسانی است، که حتی در جامعه شناسی مارکس مطرح شده، مارکس مرحله کفر را به عنوان سیستم جنگلی تشریح می کند، می گوید:

"ابزار تولید، چنگ و دندان بشر اولیه است. می گوید: انسان در مرحله حیوانیت در جنگل به حدی نادان و خودمدار و خودبین و خودخواه است، به حدی مغرور است، که خیال می کند، این درخت را باید با چنگ از جا بکند و آن حیوان را با چنگ و دندان شکار کند. چون خیلی به خودش متکی است، حاضر نیست وسیله بردارد و به توسط آن، شکار خود را به دست بیاورد."

ما هم همین را می گوئیم. انسانشناس توحیدی و خداپرستان اختلافی با این طرز فکر علمی و یا فلسفی و جهان بینی مارکس یا جامعه شناسی او ندارند. خداپرستان این بررسی و این سیر تحول تاریخی را به عنوان مراحل کفر و ایمان نامگذاری کرده اند. یعنی سیر تکامل و تحول از کفر به شرک و از شرک به ایمان و به توحید و کارل مارکس توجه به ابزار تولید داشته.

لازم است توضیحی بدهم، پیامبران درون بینی می کردند و انسان را از ماورای اسکلت، گوشت و پوست می دیدند. اما مادیون تراوشات و تظاهرات نهاد انسان را بررسی می کنند. پیغمبر اسلام می گوید: در دل این انسان و عمق وجودش، اینطور حرکتی و دگرگونی و تحولی هست، که این کارها از او سر می زند. علمای مادی می گویند: چون ابزار تولید در دست بشر ترقی کرده و چنگ و دندان، به چوبدستی و کارد سنگی، تبدیل شده، پس بشر تکامل یافته است.

فرق این دو دسته از حکما، مثل فرق فلاسفه مشاعی و فلاسفه اشراقی است، مثل فرق بین آخوند و صوفی است و مانند تفاوت میان عالم و عارف است، فشریون و ظاهریینان در بین ادیان، مانند علماء مادی هستند، در بین حکماء و فلاسفه جهان.

کارل مارکس می گوید: من چشم باطن ندارم و باطن و روح نیز وجود ندارد. من می بینم، که ابزار تولید، مثلاً در کشاورزی از چوبدستی تبدیل شده است، به گاو آهن و ابتدایی ترین ماشین کشاورزی، گاو است و چوب است و آهن، از اینجا می دانم، که بشر ترقی کرده و از حیوانیت، به بشریت، تحول یافته است. دیگر من چه می دانم، که در دنیای درونش چه گذشته، اما یک پیامبر و مرد روحی می گوید: همینکه این مردک وحشی، برای دفاع از خود و تهیه مواد غذایی و شکار، به یک تکه چوب متوسل شد، نشانه آن است، که از کفر و ظلمت و خودمداری، کمی بیرون آمده و دست از خودخواهی برداشته و دست نیاز به سوی طبیعت دراز کرده و این مقدمه خداشناسی او است و کم کم از فردیت و انزواء بیرون می آید و دست اتحاد برادرش را می فشارد و اجتماعی می شود.

آگاه باشید، افراد تکرو، خودخواه و وحشی هستند. انسان، باید اجتماعی باشد، با هم‌نوع خود بجوشد. این حالت وحشی‌گری یا کفر، عکس‌العمل دارد، طغیان و عصیان. در قرآن شخص کافر، طاغی و عاصی است. عصیان و طغیان می‌کند، زیرا خود را مدار هستی و خدای عالم می‌داند. وقتی که اعضای خانواده به حرفش گوش نمی‌دهند، عصبانی می‌شود. معلوم نیست چه کسی به این شخص گفته، که تو بزرگتری و چگونه حال تصدیق و پرستش خود و ادعا و خودمداری در نهاد این آدم پیدا شده، که می‌خواهد، تمام این کثرتها و کرات را در سازمان و منظومه خانواده، از مسیر خود خارج کند و خودش خورشید و مدار اصلی منظومه بشود، درحالی‌که نور و بخار و دودی ندارد و هیچکس نیست. حتی آب هم نمی‌تواند، برای خودش تهیه کند و بخورد و خودش هم می‌داند، که اگر مادرش یک روز مریض بشود و به زمین بیفتد، یا اگر پدر یک روز سرکار نرود، این مؤمن، بیچاره می‌شود و از گرسنگی به خودش می‌پیچد.

خلاصه آنکه، بشری که دو قدمی خود را نمی‌بیند به خودبینی مبتلا است. کسی که خود را می‌بیند دیگر نمی‌تواند، دیگران را ببیند. در کفر و تاریکی و جهل به سر می‌برد. در عین حال که توی اجتماع قرار دارد، فردی، زندگی می‌کند. بشر جنگلی نیز چنین بود، غرورش اجازه نمی‌داد، که از طبیعت استفاده کند، زیرا عقلش نمی‌رسید و نادانی، بزرگترین بدبختی است.

او همه چیز را با هیکل خود می‌سنجید. هیکل خودش را مدار عالم می‌داند و می‌خواهد، به وسیله اعضای بدن خود، کارهایش را انجام بدهد، که فروغ عقل بر اثر تکامل در آن ظلمت جهل، سوسو می‌زند و با پرتو خرد و بینش ناچاراً از سوراخ خود بیرون می‌آید. می‌بیند، که یک تکه چوب کارایش، از وجود این آقا پسر، بیشتر و بهتر است، چشمش باز می‌شود.

دیگر این بشر وحشی غیر از خودش به چیز دیگری معتقد شد، چوب، سنگ، آتش، پوست حیوانات و غیره. اما یک تکه سنگ خوش دست، برای انجام کار، یا چوب دستی را که به دست می‌آورد، جایی پنهان می‌کرد، که از بین نرود، او نمی‌دانست که از سنگ و چوب دیگری، می‌تواند، استفاده کند. خلاصه از هاگ خود بیرون آمد، یعنی از کفر درآمد و در جنگل شرک قدم گذارد.

شرک آن است، که خودت را در زندگی خود، موثر بدانی و به خودت معتقد باشی. چوب و سنگ و اجزای طبیعی را نیز در زندگی خود و برای بقاء و ادامه حیات موثر بشناسی و شریک قائل باشی برای اداره عالم و اداره امور زندگی، چیزها و کسان دیگر با خودت. البته این حال شرک از کفر تکامل یافته تر است و نشانه رشد فکری است. شنیده اید، که ایرانیان نمی‌توانند، کار دسته جمعی انجام بدهند؟ اگر گفتید چرا؟ چون به جهل و ظلمت کفر مبتلا هستند. شنیده اید، که یک ایرانی با هفت مغز فرانسوی که با هم کار می‌کنند، برابر است؟ زیرا کار انفرادی را بهتر انجام می‌دهد. اما اگر در کارش دخالت کنند، ترش می‌کند، حالش به هم می‌خورد، عصبانی می‌شود و از زیر کار یواشکی در می‌رود. بعضی خیال می‌کنند، این حال خود مداری، حالت اتکای به نفس است، ولی اشتباه می‌کنند. این حالت کفر و جهل است، حالت حماقت و بی‌شعوری است، که آدم نتواند با دیگران زندگی کند و در یک اقدام دسته جمعی، جز کارشکنی، نتواند قدم خیری بردارد. در خانواده تنها باشد، با هیچ کس نجوشد، هیچ کس را قبول نداشته باشد. این حال کجا و اتکا به نفس کجا؟

اعتماد به نفس، آن است، که تو بگویی، من با صد بشر مختلف العقیده، حاضرم در یک خانه صد سال زندگی کنم و با آنها اختلافی پیدا نکنم. این حالت اعتماد به نفس است. به خودت اطمینان داشته باشی، که از تو ضرری به دیگران نمی‌رسد و در مقابل بدی دیگران، کنترل نفس داری و عکس‌العمل مزاج خود را معقولانه و با تطبیق با شرایط محیط بروز و ظهور می‌دهی.

پس از طی مرحله کفر و گذشتن از آن، ظلمت جهل به صحرای متلون شرک می‌رسد و تازه می‌فهمد، که این مظاهر عالم نیز هستند و حق حیات دارند و می‌فهمد، که شوهرش مادر دارد و باید داشته باشد. می‌فهمد، که مادر شوهرش دچار ناراحتی اعصاب است و چاره چیست. می‌فهمد، که شوهرش خواهر دارد و کاری نمی‌توان کرد. می‌فهمد، که دخترانی از خودش زیباتر در محیط هست و نمی‌شود، که نباشد و خلاصه می‌فهمد، او تنها در جهان نیست، جهانی هست با همه مظاهر و پدیده‌هایش و چه زیباست.

اما من می‌گویم، که چه زیباست او نمی‌گوید او هم زیبایی می‌بیند، هم زشتی و زشتیها را بهتر از زیباییها می‌بیند.

چشم بدبین بجز از بد نتواند دیدن کین نه از حالت آن دیده بین است

پرده کفر که پوشیده دل و دیده تو چاره اش نورخدا پرتوی از هر دین است

باطل اندر نظر دیده باطل بین است

چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن

خار کفرو حسد و کبر و ریا و کین است

گل توحید نروید ز زمینی که در او

بشر جنگلی، کم کم دیده کثرت بین، پیدا می کند، زیرا پرده کفر به کناری رفته، کمی از وجود خود بیرون آمده، اما هنوز آن خود مداری و خویشتن پرستی را از دست نداده است. می گوید: سنگ خوب است، به این علت که در خدمت من است، چوب دستی مقدس است، چرا؟ چون من از آن استفاده می کنم و خلاصه آنکه هر چیز که با من موافق است و در خدمت من است، گر چه از من کمتر و پایین تر است، ولی خوب است و هر چه که نتواند، به من خدمت کند، بد است و با او مخالفم و اگر علیه من باشد، قطعاً پلید و نجس است.

بشر وحشی، کم کم رشد پیدا می کند و البته باید رشد کند و خوشبختانه این جهان بینی و ایدئولوژی او نیز ترقی می کند. خودش و مغزش و افکارش با هم رشد می کنند. بشر وحشی، وجود سنگ را فهمید و قبول کرد، که سنگ وجود دارد، این یک جهان بینی است. از وجود آن استفاده کرد این هم یک ایدئولوژی. کمی که بشر تکامل پیدا می کند، روی نیازهایی که دارد، با اشیاء بیشتری برخورد می کند، بعد مجبور می شود، کم کم اینها را دسته بندی کند، تا آنها را بهتر بشناسد. جهان بینی او اقتضاء دارد، که برای هر دسته ای منشائی، صاحبی، پروردگاری و مصدری قائل شود.

این سیر تکامل بشر است. آیا حس خداشناسی او را چه می توان کرد؟ چگونه می خواهی این حس را از وجود او جدا کنی؟ اینکه می گویم، فیزیک است. حس خداشناسی و حس حقیقت جویی، بشر را وادار می کند، که جهان بینی داشته باشد و حس تفکر، او را وامی دارد، قانون و ایدئولوژی برای خود تدوین کند. لذا مصادر مختلف قبول می کند. برای مظاهر مختلف جهان، برای این کثرتها، پدیده ها و اشیاء گوناگون و الوان عالم، خدایان گوناگون و رنگارنگ می پذیرد.

قبول مبداء، برای جهان و مصادر برای انواع پدیده ها دو اثر بسیار قابل توجه در زندگی بشر دارد:

اول آنکه، اعتقاد به خدا و غیب، خوراکی است از برای حس خداشناسی و حقیقت جویی و بشر را متکی می کند، به نیروی مافوق که دائماً همراه اوست و این خیال، موجب آرامش دل می شود و رفع تشویش و نگرانی می کند.

دوم به صورت اخلاق اجتماعی، برای برقراری روابط با هم نوع خود جلوه می کند. پس مستقیماً روی زندگی بشر و رابطه او با دیگران تاثیر می گذارد.

میزان کمال هر انسانی، به نسبت شناخت او نسبت به جهان تعیین می شود، پس جهان بینی، موضوع مهمی است و مسئله تفریحی یا اضافی نیست. به قول مولوی:

ما بقی خود استخوان و ریشه ای

ای برادر تو همین اندیشه ای

ور بود خاری، چو هیمه گلخنی

گر بود اندیشه ات گل، گلخنی

و بی مناسبت نیست، که در تایید قول مولانا جلال الدین رومی بگوییم:

این تفکر شد نشانی از کمال

شد کمال جان تو حسن و جمال

هر که کاملتر بود زیباتر است

آن که عالمتر بود او برتر است

دین و دانش جلوه ای از روح تو

شدزدانش هر دری مفتوح تر

قدرتو با علم سنجیده شود

آدمیت، هم ز دین دیده شود

سیر روحی در فضای علم و دین

مابقی خوداستخوان وریشه ای

گربوداندیشه ات گل، گلشنی

وربودخاری، چو همیشه گلخنی

چون بشر جنگلی، رشد کند، کم کم حاضر می شود، که با همنوع خود تشکیل جامعه بدهد، زیرا کمی از خودخواهی و خویشتن پرستی دست برداشته و قبول کرده، که دیگران حق حیات دارند. گفتیم، که کمال بشر بستگی به دانش و طرز تفکر او دارد. اما حالا می گویم، دلیل و نشانه کمال بشر، حسن سلوک و همزیستی او با دیگران است. آن کس که در یک خانواده نمی تواند، با آرامش و صفا زیست کند، باید، بداند، یا هنوز جنگلی است و یا بیمار است، زیرا زندگی با دیگران و بودن در یک جامعه کوچک یا بزرگ، تقوای روحی، دانش و شناخت، گذشت و جوانمردی می خواهد. هر کس این صفات عالی انسانی را بیشتر دارد، حسن سلوک او با دیگران بیشتر است.

پس دانش، باید فضایل اخلاقی به انسان ببخشد و او را برای زندگی با دیگران مجهز کند و گرنه، به قول حکیم قآنی شیرازی که چهل دونان، به از علم یونان. سعدی می فرماید:

علم، آدمیت است و جوانمردی و ادب ورنه ددی، به صورت انسان، مصوری

این مراحل که بشر در جنگل می گذراند، یا جامعه بشر از ابتدای تأسیس در جنگل، تا مراحل عالی آن طی می کند، مراتبی است، که یک انسان از بدو تولد در گاهواره تمدن تا زمان پیری و تحول، خواهد گذراند. یعنی تنها بشر جنگلی اولیه مشمول این تکامل نیست، بلکه در متمدن ترین جامعه بشری نیز، نوزادی که متولد می شود، همه این مراتب را طی می کند. دو تاخواهر را در یک خانواده می شناسم، که تا جوان بودند، در آن جاده خودمداری و خودمختاری سیر می کردند و حاضر نبودند، که روی یکدیگر را ببینند و یکی وجود دیگری را تحمل کند، اما در سنین بالا مخصوصاً این روزها که پیر شده اند، به مرتبه ای از کمال رسیده اند، که وجود هم را، به عنوان یک خواهر پذیرفته اند. اگر بخواهید سیر تکاملی بشر را مشاهده کنید، حالاتی که از یک بشر در خانواده می بینید و مراحلی را که آن انسان طی می کند، می تواند، نمونه خوبی باشد. تا دنیا هست و انسان هست این سیر و حرکت و تکامل وجود دارد و همه آن را طی می کنند.

دورانهای مختلفی که مطرح و تشریح شد، در زمانهای مختلف، از نظر مدت، برای گذراندن یک دوره، متفاوت است. مثلاً تا صد سال پیش، در ایران دوره بربریت در خانواده ها مدتش چهل سال بود. یعنی یک انسان در یک خانواده، تا مدت چهل سال که از عمرش می گذشت، بچه و جوان محسوب می شد و حتی از او انتظار نداشتند، که مسئولیتی قبول کند، اما در این عصر، دوران کودکی و نوجوانی، شاید برای مردها تا سن بیست سالگی و برای خانها تا سن ده، دوازده سالگی باشد. آنها که استعدادشان قوی تر است، البته زودتر از مرحله بچگی و توحش بیرون می آیند.

جهان بینی در مرحله بشریت

چون بحث ما درباره تاریخچه سیر خداشناسی می باشد، ناچاریم، مجدداً در این زمینه سخن بگویم، جهان بینی بشر پس از بیرون آمدن از جنگل و تشکیل جامعه، اینطور بود: خدایان مختلفی در عالم، منشاء پدیده ها هستند، یا هر دسته از پدیده ها که با هم قرابتی دارند، زیر نظر خدای معینی، خلق و اداره می شوند. این خدایان متعدد یا ارباب انواع، به نظر بشر تازه بشر شده، با هم تضاد و جنگ و نزاع دارند. ببینید، هنوز از اخلاق این بشر، بوی جنگل می آید و خدایان او با هم سازگار نیستند، پس جنگ و تضاد و برادر کشی باید در زندگی بشر باشد.

هرگاه جهان بینی بشر به مرحله ای از کمال برسد که:

اولاً، جهان و خدای جهان یک حقیقت بشود.

ثانیاً، تضاد در نهاد عالم و مغز و حقیقت وجود دیده نشود.

آنگاه می توان بشر را کامل دانست. زیرا جنگ، دیگر برای او مفهومی نخواهد داشت. هر دین و آیینی که جنگ را جایز بشمارد، جهان بینی او ناقص است و باید آن را آیین جنگل دانست.

بشر کمی که کاملتر شد، فکر می کند، خوب است این خدایان متعدد با هم سازگار باشند و رفاقت کنند. قبول نظم جهان، برای جهان، به علت صلح و سازش خدایان، مثل همزیستی فئودالهای دهات یک منطقه، نشانه تکامل بشر است. آخر شرک نوعی فئودالیسم است. جامعه ای، که به قانده فئودالیسم زندگی می کند، توحید ندارد. زیرا، خدایان متعدد که از نظر قدرت و وسعت حکومت با هم شبیه هستند و تحت فرماندهی هیچ نیرویی قرار ندارند، مانند پادشاهان کوچکی، که در یک کشور، ملوک الطوائفی زندگی می کنند، همه ادعای سروری دارند و این شرک است، توحید نیست. اما جامعه شاهنشاهی، که فئودالها و ملوک کوچکتر، زیر فرماندهی یک پادشاه، یک شاه شاهان هستند، مجبورند از قدرتی مافوق فرمان ببرند.

بشر وقتی تکامل پیدا می کند، می فهمد، که خدای خدایانی یا رب الاربابی، وجود دارد. پس جامعه شاهنشاهی، کاملتر از جامعه ملوک الطوائفی است و چنین جامعه ای از وحدت و همبستگی بیشتر برخوردار است.

بشری که برای کل جهان یک خدای خدایان و شاهنشاه و سلطان قبول ندارد و ارباب مؤثر در وجود را مختلف می داند، از نظر عقیده، مشرک است. دین اسلام در جامعه ای طلوع کرد، که از نظر تکاملی، به فئودالیسم سلطنتی نزدیکتر بود. این است، که خدا را در قرآن به نام سلطان معرفی می کند و گاهی ملک می نامد و ملک، در عرب به پادشاهی می گویند، که در حکومت و کشور خود استقلال داشته باشد.

در سوره حمد می خوانیم "مالک یوم الدین" یعنی "صاحب اختیار و پادشاه روز جزا". این طرز تلقی و معرفی خدا در قرآن منطبق است، با سیستم زندگی جوامع بشری، در عصر طلوع قرآن و آن سیستم اجتماعی، فئودالیسم بوده، که در زمان پیغمبر اسلام مترقی ترین شیوه زندگی و رژیم حکومتی بود برای جامعه بشر. زیرا مردم از نظر اقتصادی، با زمین، زراعت، گوسفند، دهقان و شبان سر و کار داشتند و دهقانان را رعیت می گفتند. یعنی مردمی، که محتاج رعایت مافوق هستند و شبان، متنها سیستم فئودالیه ای که تحت نظام شاهنشاهی و سلطان اداره می شود، این است رابطه بین ایدئولوژی جامعه شناسی و جهان بینی. وقتی تفکر بشر در این مرحله می باشد، که برای هر دسته از پدیده های عالم رب النوعی قائل است، سیستم زندگی او نیز ملوک الطوائفی و فئودالیسم خواهد بود. در اینجا بین فلاسفه و محققین اختلاف است. فلاسفه مادی می گویند، تکامل ابزار تولید و سیستم زندگی اجتماعی، باعث می شود، که بشر جهان بینی پیدا کند. یعنی وقتی می بیند در دهکده او، خان و مالک و حاکمی وجود دارد، او برای جهان نیز چنین سیستمی قائل می شود و می گوید، لابد جهان نیز همچون این دهکده، دارای حاکم و پادشاهی است.

اما فلاسفه الهی می گویند: "بشر، اول دارای جهان بینی می شود، آنگاه سیستم زندگی اجتماعی را می پذیرد یا رژیمی را روی کار می آورد." یعنی بشر، آنطور که فکر می کند، زندگی خواهد کرد. بعضی برای این دو نظریه تقدم و تأخری قائل نشده اند و می گویند: همه شئون مادی و معنوی بشر با هم و متناسب رشد می کنند و نمی توان برای هیچ یک از این دو نظریه اولییتی قائل شد. بررسی این سه نظریه تفکر را در این زمینه، هدایت می کند.

خلاصه آنکه وقتی بشر می بیند، که این دهکده مالکی دارد و آن دهستان حاکمی و اینها گاهی با هم صلح می کنند و گاهی در جنگند، درباره جهان نیز همینطور فکر می کند. طوفان وسیل و زلزله را، نتیجه جنگ ارباب مختلف و اصداد عالم می داند و چون فضا آرامشی دارد و صاف است خیال می کند، که خدایان با هم سازش کرده اند. الویت با هر یک از آن نظرات باشد، نتیجه ای که عاید می گردد، چنین است، که اگر جهان بینی بشر بر اثر مطالعه و تحقیق، تغییر کند، ایدئولوژی و اخلاق و رفتار او تغییر خواهد کرد و نیز سیستم اجتماعی او. پس اولویت را باید به جهان بینی و انسانشناسی داد و نه جامعه شناسی و ایدئولوژی.

آنها که برای تاریخ اصالت قائل هستند، به طور اشاره عرض می کنم، که تاریخ را با سرنوشت جهان و قضاء و قدر و مقدرات بشر، اشتباه کرده اند، گذران زندگانی بشر تاریخ را می سازد، نه تاریخ زندگی بشر را تنظیم می کند. سیر تکاملی بشر از نظر جهان بینی یا تاریخ بشر، چنین است، که می گویم، بشر از ظلمت نادانی و کفر، به سوی شرک و از شرک و چندین خدایی به سوی تثلیث و سه گانه پرستی و از تثلیث به طرف توحید و بعد از توحید، اتحاد و سپس وحدت وجود سیر می کند.

بشر بر اثر تکامل و رشد فکری به این نتیجه می‌رسد، که جهان نمی‌تواند چندین میلیون خدا داشته باشد. ناچار کلیه پدیده‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کند. برای این سنجش همانطور که قبلاً گفتیم متر و مقیاس و طراز، وجود خودش می‌باشد. می‌گوید:

آنچه از پدیده‌ها در جهان به سود من است و برای من مفید است، نیک است و مقدس و آن دسته از موجودات و مظاهر عالم که برای من مضراست، بد و زشت و پلید می‌باشد. پس برای جمع خوبیها، یک مؤثر و یک منبع و مصدر قائل است و برای همه بدیها و پلیدیها نیز یک مذهب و یک رب قائل می‌شود. این ثنویت و دوگانه پرستی است و می‌بینید، که به حکم عقل این دو خدای خیر و شر ممکن است، با هم نسازند و نظام جهان را بر هم بزنند. ناچار تثلیث را می‌پذیرد و رب الاربابی برای این دو خدای خیر و شر درست می‌کند، با اعتقاد به خدای خدایان خیالش راحت می‌شود.

از این بررسی فهمیدیم، که جهان بینی بشر از نهاد و وجود خودش سرچشمه می‌گیرد، نه اینکه بر اثر رشد ابزار تولید و تشکیل طبقات اجتماعی، برای خودش جهان بینی تولید کند. این است، که می‌بینیم، حکماء و پیامبران و مصلحین، جامعه درست می‌کنند و بر طبق جهان بینی خود برای زندگی مردم ایدئولوژی تدوین و وضع می‌نمایند و مسیر جامعه بر خط تفکری آنها قرار می‌گیرد. وقتی بشر به تثلیث معتقد است، جامعه او نیز سه بعدی می‌شود. طبقه خوبیها و طبقه بدها و نظام عادل که حاکم است و بر هر دو طبقه و قانون زندگی را اجرا می‌کند. مثل اینکه جامعه امروز ایران که هنوز از ثنویت و دو بعدی به تثلیث و سه بعدی تکامل نیافته است. زیرا می‌بینیم، به اصطلاح طبقه خوب، با طبقه بد، همواره در نزاع و کشمکش هستند و سیستم حاکم بر این دو طبقه، غالباً نماینده طبقه فاسدها می‌باشد و بی‌طرف نیست که نظارت بر قانون و اجرای عدالت کند. این سیستم طبقاتی را می‌توان علمی و عینی دانست. یعنی جامعه را از نظر اخلاقی و کمال انسانی تقسیم بندی کنیم، نه از نظر اقتصادی و ثروت و ابزار تولید. ما مردم را سه دسته می‌بینیم:

یک گروه که همه چیز و همه کس را فدای منافع خود می‌کنند، به اینها می‌گوییم، طبقه بد و فاسد، که متأسفانه اکثریت دارد.

یک گروه که بین منافع شخص و مصالح اجتماعی عدالت و انصاف را رعایت می‌کنند، اینها نیکان و اختیار جامعه هستند.

یک طبقه دیگر که بسیار از نظر عده کم هستند، آنها که منافع خود را در مصالح جامعه می‌بینند و عمر و آسایش خود را فدای دیگران می‌کنند.

قرآن نیز مردم را به همین سه طبقه تقسیم کرده. من معتقدم که طبقه سوم که اهل ایثار و فتوت هستند، باید بر دو طبقه دیگر، حکومت کنند و جامعه زمانی روی سعادت می‌بیند، که این طبقه حاکم بر مقدرات مردم باشد.

در این قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اصلی هست به نام ولایت فقیه، اگر درست اجرا شود و فقها، همان طبقه صالح و بندگان پاک و دانای خدا باشند و مردمی باشند، اهل فتوت و ایثار و طبق این قانون، حکومت به دست آنها باشد، البته ایده‌آل است و چنین جامعه‌ای زیر فرمان مستقیم خدا اداره می‌شود.

آنها که جامعه را از نظر اقتصادی طبقه بندی می‌کنند. چه می‌خواهند بگویند؟ چنان طبقاتی در جامعه وجود ندارند. جامعه، کارگر، مهندس، استاد و دانشجو می‌خواهد. یک کارخانه را در نظر بگیرید، مدیرعامل، حسابدار و صندوقدار، کارگر و سرکارگر و مهندس دارد، اینها را نباید طبقات مختلف یک جامعه واحد دانست.

در سیستم فئودالیسم هم این طبقات، گوناگون هستند، در سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم نیز، کارگر، مهندس و مدیرعامل وجود دارد. اینها اعضای یک پیکرند، اگر بتوانی بدن آدم را تقسیم بندی کنی، برای جامعه نیز می‌توانی طبقات معین نمایی. تقسیم مسئولیت و کار به نسبت استعداد و کار در یک جامعه، برای اداره امور آن باعث ایجاد طبقات اجتماعی نمی‌شود، طبقاتی که ضد یکدیگر باشند و با یکدیگر بجنگد، اما از نظر اخلاقی می‌توان هر جامعه را به طبقات بد و خوب و عالی تقسیم نمود، که از نظر منطق وحدت نوین جهانی بد وجود ندارد و این سه طبقه، سه درجه از خوبیها هستند، که یک طبقه آن بسیار عالی است و حق دارد بر دو طبقه دیگر حکم فرماید کند.

بحثی درباره ثنویت و دوگانه پرستی (تضاد)

فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک معتقد است، که در ذات و ماهیت ماده، تضاد وجود دارد و براساس همین جهان بینی، عقیده دارد، که در جامعه نیز اصل تضاد، که یکی از اصول دیالکتیک است، حکومت می کند و می گویند هر پدیده ای ضد خود را در درون خود یا در دامن خود پرورش می دهد و نتیجه می گیرند، که سیستم بلشویزم و حکومت کارگری، در دامن رژیم بورژوازی و سیستم سرمایه داری پرورش می یابد. اعتقاد به این اصل در جامعه شناسی یا استمرار این اصل، تضاد ایجاد می کند، که مجدداً در دل رژیم کارگری بلشویزم یا سوسیالیزم، رژیم سرمایه داری، که ضد آن می باشد، متولد شود و پرورش یابد و مادر خود را بخورد و از بین ببرد. خلاصه ماتریالیسم دیالکتیک در ذات و نهاد ماده، دو اصل متضاد می بیند. اگر بخواهیم منشأ این فکر و فلسفه را پیدا کنیم، باید به گذشته های خیلی دور برگردیم و در این بازگشت، عقیده ثنویت و دوگانه پرستی را در مذاهب و عقاید باستان پیدا می کنیم. بشر در زمانهای پیش در مظاهر و پدیده های عالم جلوه های گوناگون می دید، که غالباً ضد یکدیگر بودند. ناچار برای انواع اضداد موجود در عالم، مصدر و رب النوع و منشأ متضاد، تصور می کرد. زیرا فیزیک اضداد، لازمه اش متافیزیک اضدادی است. ضد ظاهری از ضد باطنی سرچشمه می گیرد، وقتی در صورت مواد عالم، تضاد مشاهده شود، حتماً در معنا و جوهر ماده، تضاد حکومت می کند. مذهب شرک و دوگانه پرستی، سابقه باستانی دارد و از اختراعات و ابتکارات مادیون نیست و فلسفه دیالکتیک در تاریخ باستان، با سابقه است. نباید خیال کنید، که از ابتکارات کارل مارکس می باشد. برای آگاهی بیشتر می توانید، کتاب تاریخی سیر حکمت در اروپا، تألیف مرحوم محمد علی فروغی را مطالعه کنید، تا ریشه هر فلسفه ای را در زمانهای خیلی دور بشناسید. بشر اولیه که به ذات و کنه ماده راه نیافته بود، روی ظاهر بینی در عالم، اضداد را مشاهده می کرد و جنگ و صلح، غم و شادی، بد و خوب، آب و آتش را نمی توانست، دارای یک منشأ و مصدر بدانند، ناچار خیال می کرد در عالم دو خدا حکومت می کند.

بعد کم کم به مرحله تثلیث و سه گانه پرستی رسید و گفت، یک قوه فاعله ای بالای آن دو قوه ضد یکدیگر وجود دارد، که جهان را اداره می کند و نمی گذارد، اصل تضاد و دوگانگی، موجب جنگ و تخریب جهان گردد. کمال عقلی بشر در آن دوران در شناخت جهان، تا این مرحله پیش رفت. آثار این طرز تفکر، در ادیان باستان به چشم می خورد. زرتشت، پیامبر ایرانی، این تثلیث را به وضوح، در عقاید دینی خود آورده است. اهریمن و یزدان و اهورامزدا، خدایان سه گانه دین زرتشت است. در مذهب مسیح، نیز این تثلیث وجود دارد و موج فکری عیسی مسیح نمی توانست از این ابعاد سه گانه در جهان بگذرد و اگر بگویید، مگر پیامبر نبوده و وحی نمی گرفته؟ می گویم، وحی الهی به قدر ظرفیت مغزی و استعداد گیرندگی هر پیامبر، نازل می شود. به قول مولوی :

این که گفتم در حدود فهم توست مردم اندر حسرت فهم درست

فرق بین تثلیث مسیحیت و سه گانه پرستی در دین زرتشت این است، که در دین زرتشت اهریمن و یزدان، کاملاً با هم دشمن هستند، اما در دین مسیح پدر و پسر و روح القدس در یک خط قرار دارند و با هم همکار و رفیق هستند. این است که ادیان ابراهیمی با وجود اعتقاد به تثلیث (شیطان و آدم و خدا) به ادیان توحیدی معروفند. با این ویژگی که در ادیان ابراهیمی، به خصوص در دین اسلام، آدم و شیطان به عنوان فرشتگان مقرب درگاه خداوند معرفی شده اند، نه به عنوان خدای آفریننده موجودات و این اعتقاد می رساند، که ادیان ابراهیمی تکامل یافته تر هستند.

بر اساس همین جهان بینی در جامعه ایران باستان، اختلاف طبقاتی زیادی به چشم می خورد، در حالیکه در جامعه ادیان ابراهیمی این اختلاف طبقاتی خیلی کمتر و طبقات به هم نزدیکتر می شوند. مثلاً در مذهب عیسی به جای جنگ و تضاد، صلح و محبت و یگانگی زیر بنای اخلاق و رفتار اجتماع مردم قرار دارد. جهان بینی حضرت موسی خطی است غیر مستقیم و پر از پیچ و تاب که حضرت مسیح این خط را مستقیم کرد، پس تثلیث عیسویت مدارج مختلف یک خط است، درجه بندی در یک خط راست. اما در تثلیث یهودیت چین و شکن بسیار می بینیم، مثلاً قوم بنی اسرائیل، فرزندان و قوم خدا هستند و سایر مردم جهان فرزندان شیطان، در این عقیده اختلاف و کجی دیده می شود، که عیسی مسیح با آن مخالفت کرده و خط مستقیم را نشان می دهد.

در دین اسلام و توحید محمدی، این خط به طرف یک نقطه می رود و به یک مبدا بر می گردد و ارزش و شخصیت شیطان و آدم، که در ادیان گذشته به عنوان رب النوع و الهه معرفی شده بودند، کم و محدود می شود. خط توحید محمدی، از نقطه وحدت

سرچشمه می گیرد و بازگشت این خط به نقطه می باشد، انا لله و انا الیه راجعون. خط اعتبار ندارد، زیرا از نقطه شروع شده و به نقطه بر می گردد، نقطه اول است، نقطه آخر است، نقطه باطن است، نقطه ظاهر است و نقطه به هر کاری قادر است. در جهان بینی نقطوی توحیدی اسلام، جامعه، فاقد طبقه می باشد و همه از الله صادر شده، کارگر و کارفرما خدمتگزار الله هستند و بین آنها فرق نیست. همه طبقات از یک پدر و مادر به وجود آمده اند و بازگشت کنندگان به نقطه توحید خواهند بود، که خواهران و برادران یکدیگرند. انسان باید به کمال برسد، تا این توحید را درک کند. انسان باید به کمال برسد، تا این تضاد را نفی کند. در توحید اسلام، فقط یک نقطه وجود دارد و در ذات نقطه تضادی دیده نمی شود.

تمام عالم، که به صورت حجم، احساس می شود، از صفحه و خط هندسی به وجود آمده و خط هندسی بر اثر حرکت نقطه، تولید گشته و فقط در فضای تخلیل بشر است، حجم و سطح و وزن و طول و عرض ندارد، که بتوان در آن تضاد و دوگانگی و تثلیث پیدا کرد.

اما، آیا پیروان محمد و عیسی نیز مثل پیامبرانشان دارای رشد و تکامل فکری بودند، که بتوانند، توحید نقطوی را درک کنند؟ و آیا همه دارای چشم واحد بین هستند، که بتوانند عالم را از یک منشاء واحد واحد ببینند؟ اگر امت عیسی و محمد به چنین معرفتی رسیده باشند، دیگر جنگ و برادرکشی نباید در اجتماع اسلام و مسیحیت دیده شود.

جهان بینی در مرحله انسانیت (مرحله سوم)

در مراحل حیوانیت و بشریت، جهان بینی بشر از اکثریت به ثنویت و از دو گانه پرستی به تثلیث و از تثلیث به توحید نزدیک شد و توحید، جهان بینی انسانی است و به مرحله سوم کمال بشر اختصاص دارد. مختصری درباره توحید در بخش گذشته صحبت کردیم و نظر ادیان ابراهیمی را گفتیم. در بین ادیان ابراهیمی دین اسلام، توحید نقطوی را معرفی می کند و با عبارت زیبای لاله الا الله، جز ذات اقدس الهی، که نقطه توحید و به وجود آورنده خطوط عالم است، هر جلوه و مظهر و رب النوع دیگر را نفی می کند و شیطان که در ادیان گذشته، به عنوان یک الهه و رب النوع و فرشته مقرب درگاه الهی معرفی شده بود، در توحید اسلام رجیم و رانده شده و طرد شده معرفی می شود و می گوید به شیطان توجه نکنید و به خدا پناه ببرید. بلکه می خواهد بگوید: شیطان را از هستی و عالم وجود طرد شده بدانید، یعنی شیطان وجود ندارد. پدیدهایی که از طرف خداوند طرد و رجم بشوند، یعنی از فلک وجود، بیرون رفته. لاله الا الله، یعنی شیطان اله نیست و از بارگاه حضرت حق رانده شده است، پس از کل هستی بیرون رفته. کسی که برای شیطان موجودیت قائل بشود، هنوز به توحید محمدی، راه نیافته است. قرآن به صورت داستانهای سمبلیک، شیطان را نفی می کند و می فرماید، شیطان چون در مقابل آدم تسلیم نشد و فرمان الهی را اطاعت نکرد، از ملک وجود بیرونش انداختند. یعنی ای مردم، شیطانی وجود نداشته است و گذشتگان، که با دیده کثرت بین، به عالم نگاه می کردند، در عالم تصور و خیال خود، شیطانی را ساخته اند و حضرت محمد، چون وسعت نظر پیدا کرد و توحید را احساس نمود، شیطان را نفی کرد و در نقطه توحید ذات اقدس الهی، دیگر چیزی ندید.

جهان بینی توحیدی اسلام، مربوط است، به دوران انسانیت، دوران شکوفایی دانش تجربی، دوران پیشرفت فیزیک، دوران تبدیل فلسفه به علم، دوران فهم از راه مشاهده و احساس و تجربه است. این دوران، از زمان سقراط شروع شده است، یعنی هزار و پانصد سال قبل از پیدایش اسلام و هنوز جهان بشریت این مرحله را طی می کند. شاید دوران انسانیت، همین سه هزار سال باشد. هزار و پانصد سال دوران فلسفه و دین است و هزار و پانصد سال دیگر دوران فلسفه و دانش، که در هفتصد سال اخیر دانشهای تجربی شکوفا شده است و افتخار این دوران نصیب عصر رنسانس و مردم مغرب زمین گردید، در حالیکه در آثار حکیم فارابی و ابوعلی سینا و علمای اسلام در هزار سال پیش، قواعد علمی و آزمایشات و تجربیات ارزنده‌ای مشاهده می کنیم، که نشان می دهد، در آن دوران دانشمندان، از فلسفه نظری و ذهن‌گرایی به علوم تجربی و آزمایشی روی آوردند.

فلاسفه و پیامبران، تا زمان پیغمبر اسلام و امامان شیعه و عارفان بعد از پیغمبر، توحید را متناسب با عصر انسانیت معرفی نمودند و دانشمندان علوم تجربی، با کنجکاوای در مواد و عناصر عالم، از راه تجربه و آزمایش به این توحید رسیدند و اعلام داشتند، که مواد و عناصر گوناگون جهان، از انرژی بسیط بی رنگ، تولید می شوند و مجدداً بعد از تحولاتی، مواد به انرژی تبدیل می گردند.

این کشف علمی، همان عقیده توحیدی اسلامی است، که **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، این است جهان بینی انسانی و توحیدی.

مرحله چهارم، دوران آدمیت و جهان بینی وحدت

در فلسفه های گذشته مادیات و معنویات، به عنوان دو پدیده متضاد و غیر قابل ترکیب و تلفیق، که از هیچ جهتی متشابه نیستند، معرفی شده است، کم کم اصطلاحات طبیعت و ما بعد الطبیعه، عالم و خدا، عالم شعور و عالم غیب، فیزیک و متافیزیک، ظاهر و باطن، به کار برده شده است. آیا به نظر شما این طرز تلقی و شناخت نسبت به عالم و خدا، شکل جدیدی از ثنویت و دوگانگی نیست؟

در فلسفه اسلامی و علم کلام، (که ترکیبی از حکمت یونان و عقاید اسلامی می باشد) ، در بسیاری از اصول، بین این دو طرز فکر، چسبندگی مشاهده نمی شود. وجود و هستی را به دو بخش: واجب الوجود و ممکن الوجود، تقسیم کرده اند، و گفته اند، یک وجود اصلی و ذاتی از برای آفرینش واجب است، که ازلی و ابدی، دائمی و همیشگی بوده باشد، این وجود اصلی، همان خدا است، که آن را واجب الوجود می گویند.

ممکن الوجود جهان، که آن را جاویدان نمی دانند، جهان به نظر آنها فناپذیر و حادث است. یعنی روزی نبوده و بعد به اراده ذات واجب الوجود جهان، به وجود آمده است. ذات واجب الوجود را قدیم، یعنی ازلی و بی ابتدا و جهان را ممکن الوجود و حادث و دارای ابتدا و انتها می دانستند.

امروز نیز خیلی از پیروان ادیان، به همین فلسفه معتقد هستند. اما همانطور که گفتم، از این طرز فکر بوی شرک و دوگانگی به مشام خرد آدمی می رسد و اشکالات زیادی بر این عقیده وارد است. حتی ایراد علمی و منطقی دارد، اما این عقیده و شناخت نسبت به خدا و جهان، با مقایسه با عقاید باستان، که قبلاً برای شما مطرح کردیم، بسیار عالی و تکامل یافته و دارای پایه های استوار عقلی و منطقی می باشد.

اما در عصر آدمیت و دوران وحدت، قطعاً این شناخت، تغییر اساسی خواهد کرد و کاملتر خواهد شد. اگر حکمت و عرفان قدیم را بررسی کنید، می بینید، عارفان کاملتر و فرزنانگان بزرگوار گذشته ما، در شناخت جهان و خدا از دو راهی تردید و دوگانه پرستی و تاریکی شرک بیرون آمده، به حقیقت وحدت راه یافتند، و وجود را یکی دانستند و به وحدت وجود معتقد شدند، اما به علت نادانی مردم، عقاید وحدتی خود را، به صورت راز نمان در سینه نگاه داشته و از بیان اعتقادات خود، نسبت به خدا و جهان سخت پرهیز می کردند.

حسین بن منصور حلاج، عارف و صوفی نامدار قرون اولیه اسلامی، به جرم اعتقاد به وحدت وجود، به دست دژخیمان حکومت عباسی، اعدام و جسد مقدسش به آتش جهل و نفاق و تعصبات بیجا، خاکستر شد و خاکسترش را نیز به دجله افکندند، که حافظ درباره اش گفت:

گفتم آن یارکز او گشت سردار بلند / جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد

پس هر انسانی، تکامل و وسعت دید، پیدا کند، یکتایی وجود را احساس خواهد کرد و جهان بشریت، نیز چون از مراحل انسانی بگذرد و قدم در آسمان آدمیت بگذارد، از نظر علمی و فرهنگی وحدت وجود را قبول خواهد کرد، که البته رشد و تکامل و جهان بینی انسان، موجب تکامل اخلاقی و ایدئولوژیکی او خواهد شد. قطعاً در دوران آدمیت، برای روابط انسانها یا ارتباط آدمها با یکدیگر، مشکلات کمتری وجود دارد و صلح و صفا و صمیمیت و وحدت، جای جنگ و جور و جفا و نفرت و کثرت، را خواهد گرفت و آن محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی، که ایده آل انبیاء و اولیاء و صلحاء و حکماء بوده است، مستقر خواهد شد. پس نظام صلح و وحدت، نتیجه تکامل انسانها و طلوع خورشید آدمیت و ظهور حقیقت دین و دانش خواهد بود.

آدمها خدا را چگونه می بینند؟

از امام علی (ع) پرسیدند، آیا تو خدا را می بینی؟ فرمود: خدایی را که نبینم، هرگز او را عبادت نمی کنم. **لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ**. بعضی گفته اند، مقصود از دیدن خداوند، دیدن نور و حقیقت جهان، با چشم جان است. قرآن فرموده است دیدگان او را درک نمی کنند،

بلکه اوست که دیدگان را درک می کند. آدمها با چشم سر و جان و با همه احساس، خدا را ادراک می کنند، زیرا آدم خلیفه الله است. علی (ع) فرمود: ندیدم چیزی را، مگر آنکه خدا را قبل از او دیدم، با او دیدم و بعد از او دیدم.

اوایلی که به مکتب راه یافتیم و سعادت درک این حقیقت نصیب شد، حالی داشتیم که مرا وادار به سرودن اشعاری به سبک قدیم می کرد. گرمی و شور و نوایی داشتیم. جذباتی به من دست می داد و خوش حالی بود، بر گرد شمع وجود رهنمون معظم وحدت، پروانه سان پرپر می زدم، از آتش شوق وصال محبوب می سوختم، در خواب و بیداری به یاد معشوق بادم و زمزمه می کردم:

پرسیدم از خرد که خدا کیست یا کجاست گفتا که وحدت است، که نه از علمش جدا است
از ذره تا کرات ز امرش حیات یافت عالم ز امر اوست که عالم همه خداست

قرآن می فرماید: خدا نور آسمانها و زمین است. قرآن این نور آسمانها و زمین را طوری توصیف می کند، که ذهن شنونده متوجه می شود، که در عالم فقط نور وجود حق تعالی، درخشش دارد و غیر از آن نور مقدس، دیگر چیزی وجود ندارد. آری، عالم وجود یکتای بی همتا و بی ابتدا و بی انتها است.

که یکی هست و نیست جز

او وحده لا اله الا هو

سید هاتف اصفهانی ترجیع بندی وحدتی دارد، که به راستی صنعت و هنر عجیب شعر فارسی است. یک بند آن را برای تشویق احساسات در اینجا می آوریم:

از توای دوست نگسلم پیوند

ور به تیغم برند بند از بند

الحق ارزان بود ز ماصدجان

و ز دهان تو نیم شکر خند

ای پدر پند کم ده از عشقم

که نخواهد شد اهل، این فرزند

من ره کوی عافیت دانم

چه کنم کوفتاده ام به کمند

پند آنان دهند خلق ایکاش

که ز عشق تومی دهندم پند

در کلیسا به دلبری ترسا

گفتم ای دل بدام تو در بند

ای که دارد به تار زنارت

هر سرموی من جدا پیوند

ره به وحدت نیافتن تا کی

ننگ تثلیث بر یکی تا چند

نام حق یگانه چون شاید

که ابوابن و روح قدس نهند

لبشیرین گشودوبامن گفت

ورشکر خند ریخت آب از قند

که گر از سرو وحدت آگاهی

تهمت کافری به ما میسند

در سه آینه شاهد ازلی
پرتو از روی تابناک افکند
سه نگرده به ریشم ار او را
پرنیان خوانی و حریر و پرند
مادراین گفتگو که از یک سو
شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هستونیست جز او

وحده لا اله الا هو

از تو ای دوست نگسلم پیوند	ور به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان	وز دهان تو نیم شکر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم	که نخواهد شد اهل، این فرزند
من ره کوی عافیت دانم	چه کنم کو فتاده ام به کمند
پند آنان دهند خلق ای کاش	که ز عشق تو می دهنم پند
در کلیسا به دلبری ترسا	گفتم ای دل به دام تو در بند
ای که دارد به تار ز نارت	هر سر موی من جدا پیوند
ره به وحدت نیافتن تا کی	ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید	که ابو ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت	ور شکرخند ریخت آب از قند
که گر از سر وحدت آگاهی	تهمت کافری به ما میسند
در سه آینه شاهد ازلی	پرتو از روی تابناک افکند
سه نگرده به ریشم ار او را	پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو	شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و نیست جز او

وحده لا اله الا هو

عارفان بزرگ و روشن بینان وحدت شناس، چون به این حقیقت رسیدند و راز نگهداری را بیرون از حد طاقت خود دیدند، زبانی دیگر گشودند و به رمز ایما سخن گفتند. شعر و موسیقی، به یاری آنها شتافت و سر خدا را در زیر و بم نغمه های جان فضای موسیقی ایرانی و در کلمات دلکش شعر و ترانه، به گوش جان جویندگان حقیقت وحدت رسانیدند.

در این ارتباط، جان سخن جان را می شنود و دل با دل گفتگو می کند و هم صحبتی دل چه جانفزا است. با چه زبانی سخن از حق بسراییم، که توسن (اسب) فکر و برق بیان را به آسمان رفیع وحدت راه نیست. بهتر آنکه به رهنمون بزرگواریمان، بر جمال معشوق و دیدگان شهلاش خیره شویم و قدم در وادی حیرانی بگذاریم. ذره وش در برابر خورشید عالمتاب و شمس دل افروز وحدت مجذوب شویم و کم کم دیدگان را از ظاهربینی منع کنیم و به دیدن مناظر دلفریب باطن و معنا دلالت نماییم. از رنگ کثرت چشم بیوشیم و برای دیدن حقیقت چشم جان و حس روشن بینی بگشاییم و بدانیم، که به راستی در میان راز مشتاقان، قلم نامحرم است. از واقعیت بگذریم، پرده حدود و ابعاد را بدریم، گرد خودخواهی و خویشتن بینی را از آینه تابناک جان بزداییم و حقیقت بین شویم. باز هم بندی دیگر به مناسبت از ترجیع بند هائف اصفهانی:

چشم دل بازکن که جان بینی

آنچه نا دیدنیست آن بینی

همه آفاق گل ستان بینی

گردش دور آسمان بینی

و آنچه خواهددلت همان بینی

سر ز ملک جهان گران بینی

پای بر فرق فرقدان بینی

بر سر از عرش سایبان بینی

بر دو کون آستین فشان بینی

آفتابیش در میان بینی

کافر مگر جویی زیان بینی

عشق را کیمیای جان بینی

وسعت ملک لا مکان بینی

و آنچه نادیده چشمت آن بینی

از جهان و جهانیان بینی

تا به عین الیقین عیان بینی

که یکی هست و نیست جز او

وحده لا اله الا هو

آنچه نا دیدنیست آن بینی

همه آفاق گل ستان بینی

گردش دور آسمان بینی

و آنچه خواهد دلت همان بینی

سر ز ملک جهان گران بینی

گر به اقلیم عشق روی آری

بر همه اهل آن زمین به مراد

آنچه بینی دلت همان خواهد

بی سر و پا گدای آنجا را

هم در آن پا برهنه جمعی را

هم در آن سر برهنه قومی را

گاه وجدو سماع هر یک را

دل هر ذره را که بشکافی

هر چه داری اگر به عشق دهی

جان گدازی اگر به آتش عشق

از مضیق حیات در گذری

آنچه نشنیده گوشت آن شنوی

تابجائی رساندت که یکی

بایکی عشق ورز از دل و جان

چشم دل باز کن که جان بینی

گر به اقلیم عشق روی آری

بر همه اهل آن زمین به مراد

آنچه بینی دلت همان خواهد

بی سر و پا گدای آنجا را

هم در آن پا برهنه جمعی را
هم در آن سر برهنه قومی را
گاه وجد و سماع هر یک را
دل هر ذره را که بشکافی
هرچه داری اگر به عشق دهی
جان گدازی اگر به آتش عشق
از مضیق حیات در گذری
آنچه نشنیده گوشت آن شنوی
تا به جایی رساندت که یکی
با یکی عشق ورز از دل و جان

پای بر فرق فرقدان بینی
بر سر از عرش سایبان بینی
بر دو کون آستین فشان بینی
آفتابیش در میان بینی
کافر مگر جویی زیان بینی
عشق را کیمیای جان بینی
وسعت ملک لا مکان بینی
و آنچه نادیده چشمت آن بینی
از جهان و جهانیان بینی
تا به عین الیقین عیان بینی

که یکی هست و نیست جز او
وحده لا اله الا هو

اینجا همه راز است و راز دار سرفراز است. آنچه گوش نشنیده و چشمان هرگز ندیده، زمزمه می شود، جلوه گری می کند، نه گوینده پیدا، نه مظهر و جلوه کننده هویدا، خدایا این چه صدایی است، که می شنوم و این چه جلوه هایی است، که می بینم. من مرغ خانگی خاکباز کجا و این افلاک و سیر و پرواز کجا؟

چه می بینم خدایا این چه حال است

که نقص من همه عین کمال است

چه می بینم خدایا این چه راز است

که بر من این در معشوق باز است

چه شوری و چه عشقی و چه حالی

چه آهنگی، چه بزمی و چه قالی

کجا هستم نمی دانم کیم من

که نشناسم دگر جان خود از تن

تو بگشراز و روشن کن تو این حال

که من در حیرتم هم کور و هم لال

از این حیرت مرا گر وا رهانی

عیان سازی به من راز نهانی

سپاست گویم ای یزدان من از دل

چه خواهی بیش ازین خاکوزین گل

منم ناچیز و افتاده به راهت

توسل جویم از آن پیش گاهت

که نقص من همه عین کمال است

چه می بینم خدایا این چه حال است

که بر من این در معشوق باز است

چه می بینم خدایا این چه راز است

چه آهنگی، چه بزمی و چه قالی

چه شوری و چه عشقی و چه حالی

کجا هستم نمی دانم کیمن من
 تو بگشا راز و روشن کن تو این حال
 که نشناسم دگر جان خود از تن
 که من در حیرتم هم کور و هم لال
 عیان سازی به من راز نهانی
 چه خواهی بیش ازین خاک و زین گل

منم ناچیز و افتاده به راحت
 توسل جویم از آن پیش گاهت

به دعا بنشینیم، زانوی عجز و نیاز بر زمین بزنیم و دست التماس و التجاء به پیشگاه خدا دراز کنیم. عاجزانه بگوییم: ای ذات بینهایت، ای اول بی اول و ای آخر بی آخر، ای ظاهر بی ظاهر و ای بود بی نمود، ای باطن بی باطن و ای نمود بی بود، ای آنکه هرچه بگویم تو هستی، دوستت دارم که هستی؟ معشوق من بگو که تو که هستی؟ محبوب من کجایی؟ به من برس که افتاده ام، دستم بگیر که بی دست و پایم، رحم کن که سخت به عطفوت تو محتاجم، ای بی نیاز، نیازم ده، ای بی انباز، شریک و انبازم شو، پناهم ده که بی پناهم، در بگشا که بیچاره ام، لطفی کن که درمانده ام. از تو جز تو نمی خواهم، خودت را به من نشان بده، که با قدرت تو بینم و با شعور تو درک کنم، به کجا روی آورم؟ که تو همه جایی، به چه کس پناه ببرم؟ که همه کس تویی، مرا ببین که پاره ای از پیکر توام، هر چند که ناچیزم، به تو می بالم، تا با توام بر زمین و آسمان فخر می فروشم و سرافرازم و چون از یاد تو غافل شوم از خاک راه پست ترم، تو را می خواهم، تو را می جویم، جز تو نمی خواهم که جز تو کسی و چیزی نیست، از شراب عشق توست که مخمورم، که تو گرمی دل و جانی، زیرا که جان جهانی.

ای وحدت مطلق که فروزنده به ذاتی	ای دانش و حکمت که تو جانی و حیاتی
حشمت ز تو شد راهنمون در ره وحدت	ای وحدت مطلق که فروزنده به ذاتی
ای وحدت مطلق که فروزنده به ذاتی	ای دانش و حکمت که تو جانی و حیاتی
حشمت ز تو شد راهنمون در ره وحدت	ای وحدت مطلق که فروزنده به ذاتی

هرگاه عنایتی کند و دعایت را اجابت فرماید، آنگاه می فهمی، که هر چه هست خدا است، در دوران آدمیت دانش به گفتار و کتابت نیست، به درک و بینش است، دوره عین الیقین، مرحله حق الیقین را جلوه می دهد و جسم و جان تو در جسم و جان جهان وصل و ادغام می شود و به وحدت می رسی و وحدت را ادراک و احساس می کنی و آنگاه می فهمی، که هر چه هست تویی و جز تو در هستی کسی نیست.

این دانش را در مکتب روحی وحدت نوین جهانی فرا گرفتیم و این تراوش جان حشمت السلطان بود، که آرامش بخش دل و جان گردید. چگونه شکر این بزرگمرد عالم آدمیت را به جای بیاوریم، که ما را با خدایمان آشنا کرد. صد آفرین از رب جلیل و جبرئیل امین، بر جان نازنین تو باد، ای رهنمون عزیز وحدت نوین جهانی، که ما را از خواب غفلت بیدار و بر محیط زندگی خود هشیار و با دلداری حقیقی کل عالم، آشنا و یار کردی.

درود حق به حشمت رهنمون باد	دمادم قدرت جانش فزون باد
که درس عشق حق داده به جانم	نموده روی محبوبم عیانم
در این وحدت دل و جان شاد و آرام	رهانیده دلم از بنده و از دام
	شدم آزاد از هر قید و بندی
	ندارم با کسی من چون و چندی

درودحق به حشمت رهنمون باد

دمادم قدرت جانش فزون باد

که درس عشق حق داده بجانم

نموده روی محبوبم عیانم

دراین وحدتدل و جان شاد و آرام

رهانیده دلم از بنده و از دام

شدم آزاد از هر قید و بندی

ندارم با کسی من چون و چندی